

یادداشت

گشتی در موزه‌های تبریز

وحید تاویلی

اگر گذرتان به تبریز افتاد، در خیابان ارتش سری هم به خانه شهریار که امروزه به موزه شهریار تبدیل شده‌است بزنید. در این موزه می‌توانید آثار هنری و ادبی و لوازم شخصی شهریار را ببینید. بزرگ‌ترین اثر استاد، کلیات ارزشمند دیوان اشعار او به زبان پارسی و بخشی از آن به زبان ترکی آذری است. معروف‌ترین بخش از این آثار شهریار، «کتاب حیدر بابایه سلام» است. در این موزه علاوه بر آثار چاپ‌شده استاد، دفاتر و اوراق بسیاری از آثار و اشعار دستنویس ایشان و قرآنی که به خط زیبای نسخ نگاشته شده‌است و برخی لوازم تحریر و آلبوم‌های محتوی عکس‌های یادگاری این شاعر اندیشمند و فرزانه در ویترین‌های مخصوص در معرض نمایش علاقه‌مندان قرار دارد. استاد شهریار که یکی از شعرای بزرگ ایران محسوب می‌شود، در تاریخ ۲۷ شهریور ۱۳۶۷ شمسی به سرای جاوید شافت و در مقبره الشعرای تبریز به خاک سپرده شد.

موزه ارامنه

خلیفه‌گری ارامنه آذربایجان در سال ۱۳۴۵ شمسی در کنار کلیسای مریم مقدس، واقع در خیابان شریعی تبریز، موزه‌یی به نام «موزه کلیساهای خلیفه‌گری ارامنه آذربایجان» تاسیس کرد. در این موزه آثار فرهنگی نفیس از قبیل کتب خطی، طومارها، فرمان‌ها، نشان‌ها، تابلوهای نقاشی، سکه‌ها، نگین‌ها، سلاح‌ها، عصاها، ظروف نقره‌یی، مسی، سفالی، چینی، بلورآلات، زیورآلات، پارچه‌های ترمه و زری و مجسمه‌ها و آثار چوبی منبت و خاتم‌کاری نگهداری می‌شود. بعضی از اشیای این موزه از این نظر که با تاریخ و فرهنگ ارامنه پیوند می‌خورد، برای ارامنه از اهمیت زیادی برخوردار است؛ از جمله صندلی منبت‌کاری که در سال ۱۷۲۸ میلادی در ارمنستان برای استقف اعظم کلیسای «آختامار» واقع در دیارپان، ساخته شد و طی عهده‌اش سال‌های ۱۸۹۵ میلادی همراه عصای اسقف اعظم و ناقوس سوراخ سوراخ کلیسای مذکور به خلیفه‌گری تبریز منتقل شد. تاریخ ساخت این عصا سال ۱۸۲۵ میلادی و تاریخ ساخت ناقوس ۱۸۳۱ میلادی است. تاج‌ها، نشان‌ها و صلیب‌های متعددی در دوران وقوع این‌حوادث به تبریز انتقال یافت. شومعدان‌های بزرگ کلیساهای سن استپانوس و سن طاساوس و زنگ بزرگ و در خاتم این کلیسا نیز به همین ترتیب به تبریز منتقل شد.

موزه مشروطه

با توجه به نقش بزرگی که آذربایجان، به ویژه مردم تبریز در پیروزی انقلاب مشروطه داشته‌اند، تاسیس موزه‌یی برای نگهداری و ارائه آثار و یادگارهای به‌جای مانده از رهبران بزرگ آن انقلاب و نیز جمع‌آوری اسناد و مدارک و عکس‌های مستند مربوط به حوادث انقلاب مشروطه، در خانه مشروطه، بسیار بجا و شایسته و حتی ضروری بود. بنابراین از سال ۱۳۷۵ کلیه اشیای مربوط به این دوره از تاریخ ایران از موزه آذربایجان و نیز اشیای اهدایی مردم و بازماندگان رهبران و مجاهدین انقلاب مشروطیت فراهم آمد و نخستین پایه این موزه به صورت حاضر را بنا نهاد.

بخشی از مجموعه آثار موجود در این موزه در سال ۱۳۴۱ ه‍.زیمان با تاسیس موزه آذربایجان و با جمع‌آوری اسناد و مدارک و یادگارهای مربوط به انقلاب مشروطه در ساختمان موزه آذربایجان فراهم آمده و در آنجا به نمایش گذاشته شده بود. این موزه سال‌ها تداوم داشت. اما ضرورت تاسیس موزه‌های مستقل سرانجام در سال ۱۳۷۵ منجر به انتخاب بنای خانه مشروطه به عنوان مناسب‌ترین محل برای تاسیس این موزه شد. اینک موزه مشروطه تبریز با داشتن مجموعه قابل توجهی از عکس‌های مستند و تابلوهای نقاشی و تصاویر بزرگان انقلاب مشروطه و اسناد و مدارک و نامه‌ها و اعلامیه‌های مربوط به قیام و مبارزات مجاهدین مشروطه، یکی از گنجینه‌های منحصر به فرد کشور محسوب می‌شود. با اجزای طرح توسعه این موزه در آینده نزدیک، موزه مشروطه جایگاه شایسته خود را در این زمینه به دست خواهد آورد.

موزه شاه و عرفان شیخ شهاب‌الدین

این موزه در سال ۱۳۷۴ در تالار اصلی بنای تاریخی بقعه «شیخ شهاب‌الدین اهری» تاسیس شد و آثار فرهنگی مربوط به ادب و عرفان را گردهم آورد. موزه ادب و عرفان از موزه‌های تخصصی کشور در نوع خود محسوب می‌شود. این موزه بیشتر ارائه‌کننده آثار دوره‌های تاریخی صفویه تا قاجاریه است. در بخش ادبی موزه نیز آثار نفیسی از کتب خطی دوران صفوی تا قاجار از قبیل قرآن‌های خطی با جلد مذهب لاکی و دیوان شعرا و عرفا مانند دیوان جلال‌الدین مولوی و گلستان سعدی وجود دارد. کتاب‌هایی مزین به نقوش مینیاتوری زیبا با آثار خوشنویسی شده از این جمله‌اند. همچنین قطعه خط‌هایی به خط شکسته و نستعلیق از آثار «استاد عبدال‌المجید طالقانی» از خوشنویسان قاجاریه و نیز زیارت‌نامه حضرت سیدالشهدا به قلم «میرقآلی اهری» و نیز آثاری از استاد درویش معروف در آن به نمایش گذاشته شده‌است. آثار بسیار شگفت‌انگیز این بخش طوماری است. پارچه‌یی به طول ۳۶۰ سانتیمتر و به عرض ۵۰ سانتیمتر که مزین به سوره‌های کلام‌الله مجید به خط نسخ، ثلث و غبار است. این سوره‌ها در داخل نقوش اسلیمی و ترنجی جای گرفته‌اند. این طومار متعلق به دوره صفویه است. در بخش عرفان نیز تابلوهای نقاشی از دوره قاجاریه و مجموعه جالبی از انواع کشکول‌های درویش از جنس چوب، سفالی، چینی و برنز که دارای کتیبه‌ها و نقوشی از مجالس درویشان و انواع کلاه‌های مخصوص آنان و نیز تبریزین‌های مرصع طلاکوب و نقره‌کوب است، فراهم آمده‌است. بنای این سوزه را به شاه‌عباس صفوی نسبت می‌دهند. این بنا دارای یک ایوان بزرگ، دو مناره بلند، دو ایوان کوچک، یک ایوان بزرگ و یک مسجد بزرگ و خانقاه معروف به فوشخانه و اتاق‌های متعدد است.



سرباز معلم خنوی و چهار شاگرد کم جمعیت ترین مدرسه ایران که شهری جهانی یافته اند/ عکس: عباس کوثری

اینجا کالو روستای بدون آسمانخراش

نهی بهرامی – حمید شعرانی

«... تهران خوب است. من به آنجا نرفته‌ام اما حمیده می‌گوید در تهران ماشین‌های زیادی رفت و آمد می‌کنند... آنجا مردم کیف در دست دارند... می‌گویند سرشان خیلی شلوغ است. هیچ وقت مردم تهران بیکار نمی‌شوند. مادرم می‌گوید تهران جای ما نیست. من نمی‌دانم تهران جای چه کسانی است. در تهران برف می‌آید. مدرسه تعطیل می‌شود و بچه‌ها حتماً ناراحت می‌شوند مثل ما. علی پسر همسایه ما می‌گوید در تهران همه عینک به چشم می‌زنند و آنجا ترافیک است. از معلم‌مان درباره ترافیک پرسیدیم. آقای معلم به ما گفت: ترافیک یعنی صف ماشین‌ها. ماشین‌ها منتظر می‌مانند تا نوبت‌شان برسد و از جایی عبور کنند. آقای معلم گفت: ترافیک یعنی معطلی...»

اینها را حسین برابم می‌نویسد؛ یکی از دانش‌آموزان کم‌جمعیت‌ترین مدرسه ایران. مدرسه‌یی که این روزها شهرت جهانی یافته و نگاه‌های فراوانی را به سوی خود جلب کرده است. از عبدالمحمد شعرانی که حالا او را با نام «سربازمعلم جنوبی» می‌شناسند می‌خواهم بعد از کلاس به همراه دانش‌آموزانش بمانند تا از روزهای سربازی‌اش بگوید؛ روزهایی که نه رنگ فشنگ دیده‌است و نه رنگ پوئین و این روزهای معلمی‌اش که به همه یادآور شد هر انسان می‌تواند یک رسانه باشد. «با بقیه بچه‌ها توی یادگان آموزشی نشسته بودیم و هر کسی داشت از روزهای بعد از آموزشی می‌گفت. یکی خیلی جدی می‌گفت که من می‌خوام معلم خشکی باشم. دانش‌آموز باید از معلم بترسه. بعضی‌ها هم به شوخی گرفته بودند. مثل سرهنگ آگه توی روستا معلم شدیم، همه روزها نمی‌ریم سر کلاس. کی حوصله داره با دانش‌آموزها سر و کله بزنه. من هم به این فکر می‌کردم که چه روزهایی در انتظارم نشسته است و همیشه یک کلاس شلوغ که دانش‌آموزهاش از سر و کول هم بالا می‌روند را تصور می‌کردم.» سربازمعلم به ساعتش نگاه می‌کند و با صدای بلند به دانش‌آموزانش تعطیلی کلاس را اعلام

می‌کند. آنقدر مدرسه بی‌حصارش کوچک است که نیازی به نواختن زنگ گوش خراش نیست.

محمد پشت میز زوار دررفته‌اش می‌نشیند و می‌گوید: «روزی که وبلاگ «دیر تش باده» را راه انداختم فقط برای خاطرات اسفند اول مهر به فکر از وبلاگ‌های دیگه. تا اینکه اسفند اول مهر به فکر این اقدام بد نیست گاهی هم از بچه‌های این مدرسه بنویسم. اولین پستی که در مورد کم‌جمعیت‌ترین مدرسه ایران نوشتم، سیل بازبده‌ها به سوی وبلاگم روانه شد. هر روز که می‌گذشت افراد بیشتری با وبلاگم آشنا می‌شدند و این طری بود برای گفتن اتفاقاتی که توی طول روز، اینجای می‌دهد.» نگاهم به مهدی گره می‌خورد که روی میز خوابش برده است... حمیده کلاس پنجمی که از همه بزرگ‌تر



میرن چون از روستا تا جاده اصلی راهش خاکبیه. همون‌جا پیاده می‌شن. الان هم که می‌بینی حمیده ناراحته فقط به خاطر دلتنگی‌اش برای بچه‌هاست. چند روز پیش توی کتاب هدیه‌های آسمانی‌اش نوشته بود: اگر من امسال قبول شوم دیگه پیش حسین، مهدی، پریسا و آقای معلم نیستم... کاش روستای ما هم مدرسه راهنمایی داشت تا مجبور نبودم سال دیگه کنار دانش‌آموزانی که آنها را نمی‌شناختم، بنشینم. «روی تپه ماسه‌یی کنار دریا می‌نشیم. یک طرف تا چشم کار می‌کند دریاست و این طرف هم نخلستان خلوتی که نخل‌هایش به دلیل کم‌آبی لاغر و نحیف قد برافراشته‌اند. حسین و مهدی و پریسا کمی آن طرف‌تر نشسته‌اند و هر سوالی که می‌پرسم در گوشی حرف می‌زنند و ریزریز می‌خندند. از محمد در مورد ساعت کلاسی می‌پرسم او می‌گوید: «درس اول از مهدی شروع می‌شود چون کلاس اولی است و کم حوصله. درسش حدود ۲۰ تا ۲۵ دقیقه طول می‌کشد. بعد نوبت پریسا که کلاس دوم است می‌شود. بعد از پریسا، حسین که حسابی حوصله‌اش سر رفته است کلاسش شروع می‌شود و در آخر هم نوبت به حمیده می‌رسد. اما کلاس‌های نقاشی، ورزش و انشا را با هم برگزار می‌کنم.» خورشید درست وسط آسمان می‌درخشد و هوا رو به گرمی می‌رود. در پوشهر روز‌های آخر فروردین روزهای خداحافظی با هوای خنک است و باید خود را برای تابستانی گرم و پر از «تش باده» (آتش باد) آماده کرد... روزهایی که نمی‌دانم مردمان «جمال‌آباد کالو» چه‌طور می‌خواهند با کم‌آبی دست و پنجه نرم کنند. تمام سبم این صیادان هفته‌یی یک تانکر آب شیرین است. مردمان قانعی که تنها مشکل‌شان را نداشتن یک جاده آسفالت می‌دانند و نه هرگز به فکر پهنای باند اینترنت‌شان هستند و نه بودجه مترو...

اینجا قطع فیر نوری بحث روز خانه هاشم فرد ویراژ نمی‌دهد، لایه هم نمی‌کشد... ما فقط ماشوا داریم. اما چون دریا بزرگ است آنها هیچ‌وقت در ترافیک گیر نمی‌کنند که بوق بزنند. دیروز تلویزیون درباره برج میلاد حرف می‌زد... می‌گفت بزرگ‌ترین ساختمان تهران آنجاست... بزرگ‌ترین ساختمان اینجا خانه حاج عباس (او هم برای خودش در روستا بروبیایی دارد) است که سه برابر خانه خشت و گلی عبدالله است. «هنوز در فکر نوشته‌های حمیده هستم که دختری کیف به دست با روپوش مدرسه به ما نزدیک می‌شود. به آرامی سلام می‌کند و از کنار ما رد می‌شود. محمه به حمیده می‌گوید: «حمیده سال دیگه باید از این لباس‌ها بپوشی‌ها...» حمیده نگاه می‌شود. به زمین می‌دورزد و غمی در چهره‌اش نمایان می‌شود. محمد رو به من می‌گوید: «بچه‌ها دوره راهنمایی رو باید برن بردخون. ۳۵ کیلومتر راه رو با یه مینی‌بوس می‌زدد، از کنار ما بلند

می‌شود و در چارچوب در کلاس می‌ایستد و به دریا خیره می‌شود. ناخودآگاه به یاد حرف‌های حمیده می‌افتم که او با آن دنیای کوچک پر از کاستی، تنها آرزویش استخدام معلم‌شان است، یعنی ماندگار شدن سربازمعلمی‌که روزهای آخر خدمت‌مان می‌گذراند.

«محمد تو خسته نمی‌شی هر روز با موتورسیکلت ۳۵ کیلومتر مسافت رو طی می‌کنی؟» محمد کنار تخته‌سیاه می‌ایستد و می‌گوید: «برای رسیدن به خواسته‌هات باید سختی بکشی. خستگی جسمی دارم اما وقتی دانش‌آموزهام رو می‌بینم، وقتی می‌بینم چقدر من رو دوست دارن انرژی می‌گیرم و گذشته از اینها وقتی از مدرسه خسته و کوفته برمی‌گردم و وبلاگم رو باز می‌کنم می‌بینم چقدر همه به من و این چهار تا دانش‌آموز لطف دارن،

بزرگ‌ارکنندگان و متولیان امر گردشگری کشور خودشان از خودشان تشکر و تقدیر کردند! به طوری که در این مراسم از معاون گردشگری سازمان میراث فرهنگی که خود رئیس ستاد تسهیلات سفرهای نوروزی و میزبان برگزاری مراسم تجلیل هم بود تقدیر شد.

همچنین از برخی استانداران و شهرداران تقدیر شد و در این بین از کارمندانی که در این ایام بر سر پست کاری خود حاضر بودند سختی گفته نشد... اگرچه همه بانک‌ها در طول تعطیلات به مردم خدمات ارائه می‌کردند، فقط نامی از بانک سپه برده شد آن‌هم به دلیل همکاری با طرح سفرکارت.

اما از آنجایی که هنوز بخش خصوصی جایگاه اصلی خود را در صنعت گردشگری ندارد، در این مراسم هم سهم کمی داشت چراکه در فهرست سخنرانان این مراسم فقط استانداران برخی استان‌ها حضور داشتند و سهم بخش خصوصی از فعالیت‌های نوروز به دادن لوح تقدیری به نمایندگانی از انجمن صنعتی دفاتر

خستگی از تنم درمیره. خدا می‌دونه چقدر انرژی می‌گیرم وقتی می‌بینم بسته‌هایی رو که با پست از جاهای مختلف ایران حتی خارج کشور برایمان می‌فرستند... به حرف‌های محمد فکر می‌کنم؛ به حقیقتی که پشت فرستادن این کادوها پنهان است. به اینکه هنوز انسان‌ها همدیگر را دوست دارند و هنوز می‌توان به یاری‌شان در روز‌های سخت امید بست... به حسین و پریسا که نگاه می‌کنم می‌بینم از نشستن روی نیمکت خسته شده‌اند.

پیشنهاد قدم زدن کنار دریا را می‌دهم. کتاب‌هایشان را جمع می‌کنند و از کلاس بیرون می‌زنیم. هنوز کمی از مدرسه فاصله نگرفته‌ایم که پدر مهدی با عجله خود را به ما می‌رساند و پانکی به محمد می‌دهد و می‌گوید: «من فردا دریا هستم... قریون دست، این قسط کامپیوتر این ماهه. زحمتش رو بکش. ببخشید که دیر شد... محمد برای هر کدام از بچه‌ها از شرکت کامپیوتری که در آن برای تامین هزینه دانشگاهش کار می‌کند، کامپیوتر قسطی خریده‌است

و گاهی عصرها به روستا

می‌آید و به بچه‌ها کامپیوتر آموزش می‌دهد... به وسط روستای هفت خانواری که می‌رسم ساختمان‌های کوتاه و سکوتی که هر چند دقیقه با پارس سگی دردم می‌کشیده مرا به یاد نوشته‌های حمیده می‌اندازد: «تنها ماشین روستایی ما وانت هاشم است... در کالو هیچ تابلوی بوق زدن ممنوعی وجود ندارد...»

ویراژ نمی‌دهد، لایه هم نمی‌کشد... ما فقط ماشوا داریم. اما چون دریا بزرگ است آنها هیچ‌وقت در ترافیک گیر نمی‌کنند که بوق بزنند. دیروز تلویزیون درباره برج میلاد حرف می‌زد... می‌گفت بزرگ‌ترین ساختمان تهران آنجاست... بزرگ‌ترین ساختمان اینجا خانه حاج عباس (او هم برای خودش در روستا بروبیایی دارد) است که سه برابر خانه خشت و گلی عبدالله است. «هنوز در فکر نوشته‌های حمیده هستم که دختری کیف به دست با روپوش مدرسه به ما نزدیک می‌شود. به آرامی سلام می‌کند و از کنار ما رد می‌شود. محمه به حمیده می‌گوید: «حمیده سال دیگه باید از این لباس‌ها بپوشی‌ها...» حمیده نگاه می‌شود. به زمین می‌دورزد و غمی در چهره‌اش نمایان می‌شود. محمد رو به من می‌گوید: «بچه‌ها دوره راهنمایی رو باید برن بردخون. ۳۵ کیلومتر راه رو با یه مینی‌بوس

می‌زدد، از کنار ما بلند می‌شود و در چارچوب در کلاس می‌ایستد و به دریا خیره می‌شود. ناخودآگاه به یاد حرف‌های حمیده می‌افتم که او با آن دنیای کوچک پر از کاستی، تنها آرزویش استخدام معلم‌شان است، یعنی ماندگار شدن سربازمعلمی‌که روزهای آخر خدمت‌مان می‌گذراند.

«محمد تو خسته نمی‌شی هر روز با موتورسیکلت ۳۵ کیلومتر مسافت رو طی می‌کنی؟» محمد کنار تخته‌سیاه می‌ایستد و می‌گوید: «برای رسیدن به خواسته‌هات باید سختی بکشی. خستگی جسمی دارم اما وقتی دانش‌آموزهام رو می‌بینم، وقتی می‌بینم چقدر من رو دوست دارن انرژی می‌گیرم و گذشته از اینها وقتی از مدرسه خسته و کوفته برمی‌گردم و وبلاگم رو باز می‌کنم می‌بینم چقدر همه به من و این چهار تا دانش‌آموز لطف دارن،

بزرگ‌ارکنندگان و متولیان امر گردشگری کشور خودشان از خودشان تشکر و تقدیر کردند! به طوری که در این مراسم از معاون گردشگری سازمان میراث فرهنگی که خود رئیس ستاد تسهیلات سفرهای نوروزی و میزبان برگزاری مراسم تجلیل هم بود تقدیر شد.

همچنین از برخی استانداران و شهرداران تقدیر شد و در این بین از کارمندانی که در این ایام بر سر پست کاری خود حاضر بودند سختی گفته نشد... اگرچه همه بانک‌ها در طول تعطیلات به مردم خدمات ارائه می‌کردند، فقط نامی از بانک سپه برده شد آن‌هم به دلیل همکاری با طرح سفرکارت.

اما از آنجایی که هنوز بخش خصوصی جایگاه اصلی خود را در صنعت گردشگری ندارد، در این مراسم هم سهم کمی داشت چراکه در فهرست سخنرانان این مراسم فقط استانداران برخی استان‌ها حضور داشتند و سهم بخش خصوصی از فعالیت‌های نوروز به دادن لوح تقدیری به نمایندگانی از انجمن صنعتی دفاتر

میرن چون از روستا تا جاده اصلی راهش خاکبیه. همون‌جا پیاده می‌شن. الان هم که می‌بینی حمیده ناراحته فقط به خاطر دلتنگی‌اش برای بچه‌هاست. چند روز پیش توی کتاب هدیه‌های آسمانی‌اش نوشته بود: اگر من امسال قبول شوم دیگه پیش حسین، مهدی، پریسا و آقای معلم نیستم... کاش روستای ما هم مدرسه راهنمایی داشت تا مجبور نبودم سال دیگه کنار دانش‌آموزانی که آنها را نمی‌شناختم، بنشینم. «روی تپه ماسه‌یی کنار دریا می‌نشیم. یک طرف تا چشم کار می‌کند دریاست و این طرف هم نخلستان خلوتی که نخل‌هایش به دلیل کم‌آبی لاغر و نحیف قد برافراشته‌اند. حسین و مهدی و پریسا کمی آن طرف‌تر نشسته‌اند و هر سوالی که می‌پرسم در گوشی حرف می‌زنند و ریزریز می‌خندند. از محمد در مورد ساعت کلاسی می‌پرسم او می‌گوید: «درس اول از مهدی شروع می‌شود چون کلاس اولی است و کم حوصله. درسش حدود ۲۰ تا ۲۵ دقیقه طول می‌کشد. بعد نوبت پریسا که کلاس دوم است می‌شود. بعد از پریسا، حسین که حسابی حوصله‌اش سر رفته است کلاسش شروع می‌شود و در آخر هم نوبت به حمیده می‌رسد. اما کلاس‌های نقاشی، ورزش و انشا را با هم برگزار می‌کنم.» خورشید درست وسط آسمان می‌درخشد و هوا رو به گرمی می‌رود. در پوشهر روز‌های آخر فروردین روزهای خداحافظی با هوای خنک است و باید خود را برای تابستانی گرم و پر از «تش باده» (آتش باد) آماده کرد... روزهایی که نمی‌دانم مردمان «جمال‌آباد کالو» چه‌طور می‌خواهند با کم‌آبی دست و پنجه نرم کنند. تمام سبم این صیادان هفته‌یی یک تانکر آب شیرین است. مردمان قانعی که تنها مشکل‌شان را نداشتن یک جاده آسفالت می‌دانند و نه هرگز به فکر پهنای باند اینترنت‌شان هستند و نه بودجه مترو...

اینجا قطع فیبر نوری بحث روز خانه هاشم فرد ویراژ نمی‌دهد، لایه هم نمی‌کشد... ما فقط ماشوا داریم. اما چون دریا بزرگ است آنها هیچ‌وقت در ترافیک گیر نمی‌کنند که بوق بزنند. دیروز تلویزیون درباره برج میلاد حرف می‌زد... می‌گفت بزرگ‌ترین ساختمان تهران آنجاست... بزرگ‌ترین ساختمان اینجا خانه حاج عباس (او هم برای خودش در روستا بروبیایی دارد) است که سه برابر خانه خشت و گلی عبدالله است. «هنوز در فکر نوشته‌های حمیده هستم که دختری کیف به دست با روپوش مدرسه به ما نزدیک می‌شود. به آرامی سلام می‌کند و از کنار ما رد می‌شود. محمه به حمیده می‌گوید: «حمیده سال دیگه باید از این لباس‌ها بپوشی‌ها...» حمیده نگاه می‌شود. به زمین می‌دورزد و غمی در چهره‌اش نمایان می‌شود. محمد رو به من می‌گوید: «بچه‌ها دوره راهنمایی رو باید برن بردخون. ۳۵ کیلومتر راه رو با یه مینی‌بوس می‌زدد، از کنار ما بلند

می‌شود و در چارچوب در کلاس می‌ایستد و به دریا خیره می‌شود. ناخودآگاه به یاد حرف‌های حمیده می‌افتم که او با آن دنیای کوچک پر از کاستی، تنها آرزویش استخدام معلم‌شان است، یعنی ماندگار شدن سربازمعلمی‌که روزهای آخر خدمت‌مان می‌گذراند.

«محمد تو خسته نمی‌شی هر روز با موتورسیکلت ۳۵ کیلومتر مسافت رو طی می‌کنی؟» محمد کنار تخته‌سیاه می‌ایستد و می‌گوید: «برای رسیدن به خواسته‌هات باید سختی بکشی. خستگی جسمی دارم اما وقتی دانش‌آموزهام رو می‌بینم، وقتی می‌بینم چقدر من رو دوست دارن انرژی می‌گیرم و گذشته از اینها وقتی از مدرسه خسته و کوفته برمی‌گردم و وبلاگم رو باز می‌کنم می‌بینم چقدر همه به من و این چهار تا دانش‌آموز لطف دارن،

بزرگ‌ارکنندگان و متولیان امر گردشگری کشور خودشان از خودشان تشکر و تقدیر کردند! به طوری که در این مراسم از معاون گردشگری سازمان میراث فرهنگی که خود رئیس ستاد تسهیلات سفرهای نوروزی و میزبان برگزاری مراسم تجلیل هم بود تقدیر شد.

همچنین از برخی استانداران و شهرداران تقدیر شد و در این بین از کارمندانی که در این ایام بر سر پست کاری خود حاضر بودند سختی گفته نشد... اگرچه همه بانک‌ها در طول تعطیلات به مردم خدمات ارائه می‌کردند، فقط نامی از بانک سپه برده شد آن‌هم به دلیل همکاری با طرح سفرکارت.

اما از آنجایی که هنوز بخش خصوصی جایگاه اصلی خود را در صنعت گردشگری ندارد، در این مراسم هم سهم کمی داشت چراکه در فهرست سخنرانان این مراسم فقط استانداران برخی استان‌ها حضور داشتند و سهم بخش خصوصی از فعالیت‌های نوروز به دادن لوح تقدیری به نمایندگانی از انجمن صنعتی دفاتر

دریچه

زنان و گردشگری

ترجمه: مرضیه خادم شریف

کمک گردشگری به توانمندسازی زنان به شرطی قابل دستیابی است که کاهش فقر و تقویت هویت زنان و نقش آنها در محل کار مورد توجه قرار بگیرد. این عناوین موضوع برنامه عملی «توانمندسازی زنان به کمک گردشگری» سازمان جهانی گردشگری است که طی نشست دفتر بین‌المللی گردشگری در اوایل مارس ۲۰۰۸ در برلین اعلام شد. سازمان جهانی گردشگری خود را موظف می‌داند که نقشی راهبردی در توانمندسازی اقتصادی زنان در بخش گردشگری ایفا کند. برنامه عملی را باید به عنوان یکی از «سه تعهد» سازمان جهانی گردشگری در نظر گرفت که در چارچوب قانون جهانی اخلاقی گردشگری و در حمایت از اهداف توسعه هزاره سازمان ملل قرار می‌گیرد. این اهداف عبارتند از سودرسانی گردشگری به مستندان؛ حفاظت محیط زیست؛ توانمندسازی زنان.

براساس رهنمودهای مشاور ویژه زنان و گردشگری سازمان جهانی گردشگری این سازمان با آغاز اقدامات مناسب و برقراری سازوکارهای کوشیده‌است بهبودی حقیقی زنان از گردشگری را قطعی کند. وی می‌گوید: «هدف من توانا ساختن زنان به منظور توانمندی اقتصادی و اجتماعی است. من بیش از هرچیز تمایل دارم این ابتکار در کاهش کاهش فقر و فراهم آوردن امکانات زندگی عادلانه و محترم برای زنان باشد.»

طالب رفاهی قائم‌مقام دبیرکل سازمان جهانی گردشگری می‌گوید: «سهم زنان شاغل در بخش گردشگری که حدود ۶۰ تا ۷۰ درصد است، هم‌اکنون میزان نسبتاً بالایی است. همکاری مشترک ما را قادر خواهد ساخت که اشتغال زنان در بخش گردشگری را از نظر کیفیت و شرایط ارتقا دهیم و فرصت‌های اقتصادی برای زنان خوداشتغال و کارفرمایان خرده‌پا را افزایش دهیم.» در نشست برلین بیش از ۷۰ نماینده سازمان‌های گردشگری از جمله نخستین زن وزیر گردشگری فلسطین، خانم خلود دیس و نیز خانم ماها کتیب وزیر گردشگری اردن در مذاکره‌هایی به دنبال ارائه نقشه عملی سازمان جهانی گردشگری برای دو سال آینده شرکت داشتند. این طرح فعالیت‌های زیر را دربر می‌گیرد: ایجاد نیروی کار چندجانبه؛ برقراری نظام جمع‌آوری اطلاعات شامل بخش تحقیقات و مطالعه موردی؛ پیشنهاد تهیه گزارش دولانه سازمان جهانی گردشگری؛ گروه‌های زنان سازمان ملل متحد درباره وضع زنان در بخش گردشگری؛ توسعه‌محور وپ‌مسایست www.tourismgender.com به ورودی شبکه الکترونیك مشارکت آگاهی جهانی؛ ایجاد آگاهی بین‌المللی درباره فرصت‌های موجود برای زنان در بخش گردشگری؛ اعلام به اعضای سازمان جهانی گردشگری برای حمایت جدی از رعایت عدالت جنسیتی در روندهای توسعه به منظور برقراری برابری زنان در بخش گردشگری؛ تشویق شبکه‌یی از فعالان، سفرا و وکلای کارشناسان مسائل جنسیتی در سراسر جهان.

دریچه

نامانه برخی کشورها

می‌دانید که ریشه نام کشورها از کجاست، عربستان به چه معنی است یا اینکه جزیره خرگوش کوهی چگونه به اسپانیا تغییر نام داد؟ نام برخی کشورها و معنای نام آنها در اینجا آورده شده‌است. (نام‌های انگلیسی که رویه‌روی آنها نوشته شده، نام بین‌المللی آنهاست. در توضیح آنکه برخی از این نام‌ها از انگلیسی وارد زبان فارسی شده‌اند، دقیقاً منظور همان انگلیسی نیست بلکه اکثرآدر تمام زبان‌ها به همین نام خوانده می‌شوند و ما زبان بین‌المللی را مدنظر قرار داده‌ایم.)

آرژانتین

نام فارسی آن دخیل از فرانسوی **Argentine** است. از لاتین **argentum**، به معنای «نقره»؛ نامی که بازگاتان پرتغالی و اسپانیایی برای سرزمین رود **Río de la Plata** (رود نقره) به کار بردند و به معنای «سرزمین نقره» است.

ارمنستان

کهن‌ترین نام برای ارمنستان در زبان‌های ایرانی از فارسی باستان (سده ۶ پ. م.) **Armina** و یونانی‌اش **Armenia** (سده ۵ پ. م.) است. ریشه نام فارسی باستانی آن مشخص نیست، البته ممکن است از نام آشوری **Armānum/Armani** یا نام **Minni** در عهد عتیق باشد. البته ارمنیان اعتقاد دارند که ارمن نام نوه حضرت نوح بود. اینکه مردمان قفقاز مانند گرجیان، ارمنیان و چچنیان اعتقاد دارند که نام کشورشان از نام فرزند نوح ایوان تاریخی صفویه تا قاجاریه است. در استیزا بنا بر عهد عتیق این ناحیه مکان فرود آمدن کشتی نوح است.

اسپانیا

نام فارسی آن دخیل از اسپانیایی **España** است. از نامی که فینیقیان بدان دادند: «جزیره خرگوش کوهی». هنگامی که تاجران فینیقی به این ناحیه رسیدند خرگوشان زیادی را دیدند و این خرگوش‌ها را با خرگوش کوهی آفریقا اشتباه گرفتند. رومیان این نام را به صورت **Hispania** به کار می‌بردند.

افغانستان

ریشه واژه افغان تقریباً نامعلوم است. برخی گویند از نام **Apakan**، فرمانروای ایرانی در سده ۸ و ۹ پ. م. آمده. اشاره‌یی ساسانی در سده ۳ م. به **Abgan**، که کهن‌ترین واژه شناخته‌شده برای افغان است. این اشاره در کتیبه دیاور اول در نقش رستم آمده‌است. در سده ۶ م. ستاره‌شناس هندی **Varahamihira** در کتاب **Brhat Samhita** یا نام **Avagan** اشاره می‌کند. در سده ۷ م. مسافر چالش زیادی به مردمی اشاره می‌کند که در شمال‌کوه‌های سلیمان ساکن هستند و آنها را با نام **Apokien** می‌خواند که آشکارا به **Avagan**‌ها یا افغان‌ها اشاره دارد. امروزه دانشمندان بسیاری معتقدند که این نام آشکارا از واژه سنسکریتی **Ashvakan**، از اقوام **Ashriyan** یا **Assakenoi** در هندوستان گرفته شده.

منبع : **www.fa.wikipedia.org**